



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

نظریه‌های ارزش اضافی

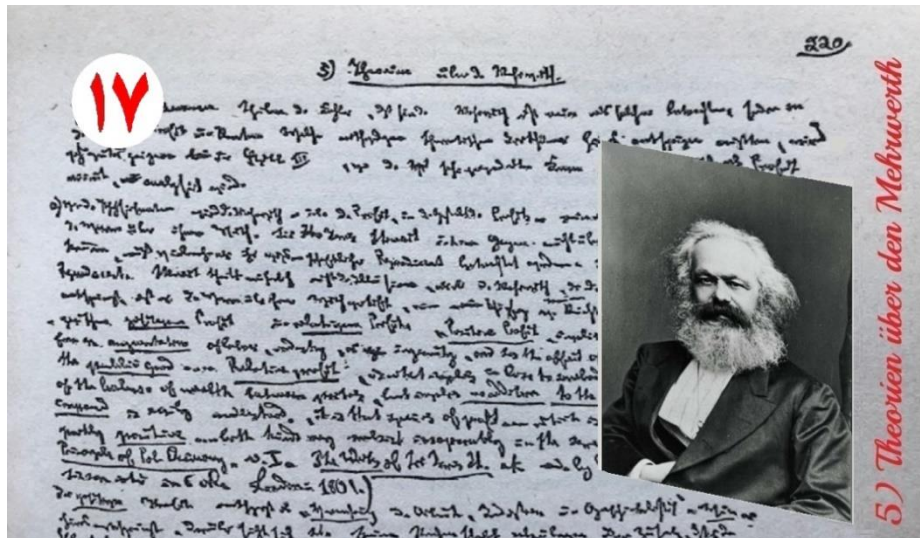
(جلد اول)

دستنوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱

(ترجمه‌ی فارسی - پاره‌ی ۱۷)

کارل مارکس

ترجمه‌ی: کمال خسروی



مهر ۱۴۰۰

[۱۴ - سرشت نشان عام جدل علیه تمایز اسمیتی

بین کار مولد و نامولد]

اغلب نویسندگانی که علیه «نظریه‌ی» اسمیتی کار مولد و نامولد جنگیده‌اند، مصرف را به‌مثابه خاری اجتناب‌ناپذیر در پیکر تولید تلقی می‌کنند و از این‌رو از دید آن‌ها **کارمزدبگیران**، یعنی کسانی که از راه درآمد زندگی می‌کنند، همانا کارگران نامولدی که «اقدام به» خرید «از سوی» آن‌ها ثروتی تولید نمی‌کند، بلکه خود این خرید مصرف تازه‌ای از ثروت است، به همان اندازه‌ی کارگران مولد، **حتی برای ثروت مادی** مولدند، زیرا آن‌ها میدان مصرف مادی، و از این طریق میدان تولید، را فراخ‌تر می‌کنند. این «رویگرد» عمدتاً توجیه‌گری و پوزش‌طلبی از منظر اقتصاد بورژوایی بود، بخشی در دفاع از تن‌آسایان ثروتمند و «کارگران نامولد»ی که اینان، **خدمات**شان را مصرف می‌کنند، بخشی در دفاع از «دولت‌های قدرت‌مند»ی که هزینه‌های بزرگ دارند، از افزایش بدهی‌های دولتی، از صاحب‌منصبان کلیسا و دولت، از مقامات عالی‌جاه و بی‌کاره، و دیگرانی از این قبیل. زیرا این «کارگران نامولد» — که خدمات‌شان با صرف هزینه‌های تن‌آسایان ثروتمند قابل اجراست — همه در یک چیز مشترکند، همانا، هرچند «محصول **غیرمادی**» تولید می‌کنند، اما «محصول مادی»، یعنی محصول کارگران مولد را مصرف می‌کنند.

اقتصاددانان دیگری مانند مالتوس تمایزگذاری بین کارگران مولد و نامولد را مجاز می‌دانند، اما به سرمایه‌دار صنعتی که ثابت می‌کنند وجود کارگران نامولد، حتی برای تولید ثروت مادی، درست مانند کارگران مولد به‌همان میزان ضروری است.

در این‌جا تکرار عباراتی از این دست که تولید و مصرف یکی و همان‌اند، یا مصرف غایت و هدف هر تولیدی است یا تولید پیش‌شرط هر مصرفی است، هوده‌ای ندارد. آنچه — گذشته از گرایش‌های گوناگون — کل شالوده‌ی این مشاجره را می‌سازد، عمدتاً این است:

مصرف کارگر به‌طور میانگین فقط برابر است با هزینه‌ی تولیدش، نه با «محصول» تولیدش. یعنی، او کل مازاد را برای دیگری تولید می‌کند و به این ترتیب کل این بخش از تولید او، **تولید برای دیگری است**. هم‌چنین، سرمایه‌دار صنعتی که کارگر را به این **بیش‌تولید** (یعنی به تولید، بیش‌تر و فراتر از

آن چه برای نیازمندی‌های خودِ او ضروری است) وادار می‌کند و همه‌ی وسائل لازم را فراهم می‌سازد تا این تولید را افزایش دهد و این **بیش تولید** نسبی را در قیاس با تولید ضروری بالاتر ببرد، به‌طور مستقیم این محصول مازاد را به تصرف خویش درمی‌آورد. اما او در مقام سرمایه‌ی شخصیت‌یافته «فقط» به قصد تولید، تولید می‌کند و خواستار ثروت‌اندوزی «فقط» به قصد ثروت‌اندوزی است. مادام که او کارگزار صرف سرمایه، همانا حامل تولید سرمایه‌دارانه است، مسئله و مشغله‌اش ارزش مبادله‌ای و افزایش آن است، نه ارزش مصرفی و افزایش حجم و مقدار آن. مسئله و سروکار او با افزایش ثروت انتزاعی، تصاحب فزاینده‌ی کار بیگانه است. او سراسر مغلوب همان رانش مطلق ثروت‌اندوزی است که گنج‌اندوزان مقهورش بودند، فقط با این تفاوت که این رانش او را نه در شکل توهم‌آمیز انبوهه‌کردن گنج‌هایی از طلا و نقره، بلکه در تشکیل سرمایه، همانا در تولید واقعی، ارضاء می‌کند. همان‌گونه که تولید اضافی کارگر، **تولید برای دیگری** است، تولید سرمایه‌دار متعارف، یعنی سرمایه‌دار صنعتی، بنا بر سرشتش، تولید بخاطر تولید است. هر اندازه که ثروتش رشد می‌کند، از این آرمان «تولید بخاطر تولید» عقب می‌افتد و او خود برای به نمایش‌نهادن این ثروت به اسراف و زیاده‌روی می‌گراید. این اسراف اما همواره تلذذ از ثروت است در رکاب وجدانی آزارنده و دغدغه‌ی صرفه‌جویی و محاسبه. او به‌رغم همه‌ی اسراف‌گری‌ها، درست مانند گنج‌اندوز، در اساس خسیس و تنگ‌نظر باقی می‌ماند.

زمانی که سیسموندی می‌گوید رشد نیروهای بارآور کار، کارگر را همواره به برخورداری از لذائذ بیش‌تری توانا می‌سازد، اما خود این لذائذ، اگر اساساً به کارگر تعلق گیرند، از او (در مقام کارگر مزدبگیر) برای کارکردن سلب صلاحیت می‌کنند، «وقتی» {سیسموندی می‌گوید:

«به‌واسطه‌ی پیشرفت صنعت و علم هر کارگر می‌تواند روزانه به مراتب بیش‌تر از آن چه برای مصرف ضروری خودِ او لازم است، تولید کند. اما هم‌هنگام، در حالی که کارش ثروت تولید می‌کند، اگر او به مصرف این ثروت فرا خوانده می‌شد، آن‌گاه این ثروت او را به فردی که شایستگی کم‌تری برای کارکردن دارد، بدل می‌کرد.» («شاهزاده‌ی جدید»، جلد اول، ص ۸۵)،

آن‌گاه این ادعا صحت کم‌تری ندارد که اگر سرمایه‌دار صنعتی خود به صرف لذائذ ثروت بپردازد، اگر او بجای لذت انباشت، انباشت لذت را خواسته‌ی خود قرار دهد، در آن صورت او نیز بیش‌وکم در ایفای نقش خویش ناتوان خواهد شد.

بنابراین او نیز، تولیدکننده‌ی **تولیدِ بیش‌تر از نیاز، تولید برای دیگری** است. این تولیدِ بیش‌تر از نیاز در یک‌سو باید با مصرفِ بیش‌تر از نیاز، در سوی دیگر رو در رو قرار گیرد؛ یعنی تولید «فقط» به قصد تولید «از یک‌سو» باید با مصرف «فقط» به قصد مصرف، «از سوی دیگر» روبرو شود. آنچه سرمایه‌دار صنعتی باید به اجاره‌خواران زمین، دولت، بستان‌کاران دولت، کلیسا و دیگران، همانا کسانی که صرفاً درآمد را مصرف می‌کنند، بدهد، |۴۰۸| قطعاً از ثروت او می‌کاهد، اما رانش ثروت‌اندوزی او را پویا و سیال نگاه می‌دارد و به این ترتیب جان و روح سرمایه‌دارانه‌اش را حفظ می‌کند. اگر اجاره‌خواران زمین و پول و دیگریانی از این قبیل نیز بجای صرف درآمدشان در کار نامولد آن را در کار مولد مصرف می‌کردند، آن‌گاه هدف و غایت «سرمایه‌دار صنعتی» کاملاً از دست می‌رفت. در این صورت، آن‌ها بجای آن‌که بازنمایاننده‌ی فی‌نفسه‌ی نقش مصرف باشند، خود به سرمایه‌داران صنعتی بدل می‌شدند. پیرامون این موضوع، در بخش‌های بعدی شاهد مشاجره‌ای به اعلا درجه مضحک بین یکی از هواداران ریکاردو و یکی از هواداران مالتوس خواهیم بود.^۱

از آن‌جا که تولید و مصرف **فی‌نفسه** جدایی‌ناپذیرند، چنین نتیجه می‌شود که چون آن‌ها در نظام تولید سرمایه‌دارانه عملاً از یکدیگر جدایند، وحدت‌شان به میانجی تضادشان برقرار می‌شود؛ هم‌چنین نتیجه می‌شود که اگر «الف» برای «ب» تولید کند، «ب» باید برای «الف» مصرف کند. همان‌گونه که در نزد هر سرمایه‌دار منفردی می‌توان دید که او به سهم خود خواستار اسراف از جانب کسانی است که شریک سفره‌ی درآمد او هستند، کل نظام قدیمی‌تر مرکانتیلیستی بر این تصور استوار است که یک ملت باید برای خودش اهل قناعت و امساک باشد، اما اسباب تجمل را برای ملت‌های بیگانه‌ای که از این تجمل لذت می‌برند، تولید کند. در این‌جا همیشه چنین تصویری وجود دارد: تولید برای تولید از یک‌سو، و از

^۱ مارکس در دفتر چهاردهم دستنویس‌ها بر واکاو‌ی دیدگاه‌های مالتوس بر اساس دو نوشتار ناشناس مکث می‌کند که یکی از آن‌ها موضعی ریکاردویی علیه مالتوس را نمایندگی می‌کند، در حالی که دومی به دفاع از دیدگاه‌های مالتوس علیه ریکاردو برمی‌خیزد. نوشتار نخست با نویسنده‌ای ناشناس، «پژوهشی پیرامون اصولی که معطوف به ماهیت تقاضا و ضرورت مصرف‌اند و اخیراً مورد دفاع آقای مالتوس قرار گرفته‌اند...»، لندن ۱۸۲۱ است. نوشتار دوم اثر جان کازنو (John Cazenove) است و دارای مشخصات ذیل است: «طرح اقتصاد سیاسی؛ نگاهی ساده و کوتاه به قوانین معطوف به تولید، توزیع و مصرف ثروت»، لندن ۱۸۳۲. (م - آ، [۸۲])

این‌رو، مصرف تولید بیگانه از سوی دیگر. این تصور نظام مرکانتیلیستی از جمله در اثر دکتر پالی^۱ زیر عنوان «فلسفه‌ی اخلاق»، جلد دوم، فصل یازدهم^۲ بیان شده است:

«یک ملت قانع و کوشا فعالیتش را صرف این امر می‌کند که تقاضای کشور ثروتمند و تسلیم‌شده به تجمل را ارضاء کند.»

دستو می‌گوید: «آن‌ها» (به روایت گارنیه و دیگران، یعنی سیاست‌مداران ما) «به‌مثابه اصلی عام اعلام می‌کنند که مصرف علت تولید است و بنابراین خوب است که نیرومند باشد. آن‌ها مدعی‌اند که دقیقاً این نکته تمایزی آشکار بین صرفه‌جویی اجتماعی و خصوصی را موجب می‌شود.» (همان‌جا، ص ۲۴۹، ۲۵۰).
و عبارت جالب دیگری:

«**ملت‌های تهیدست** آن‌هایی هستند که وضع عامه‌ی مردم‌شان خوب است و **ملت‌های ثروتمند** آن‌هایی که عامه‌ی مردم به‌طور معمول فقیرند.» (همان‌جا، ص ۲۳۱).

[۱۵ - هانری استورش^۳. نگرش غیرتاریخی به روابط

بین تولید مادی و فکری. دریافت او از

«کار غیرمادی» طبقات حاکم]

هانری استورش، «**رساله‌ی اقتصاد سیاسی**»، ویرایش ژ. ب. سه، پاریس ۱۸۲۳ (درس‌گفتارهایی ارائه‌شده به نیکلاس، حاکم منطقه، مختوم به سال ۱۸۱۵)، جلد سوم.

¹ Paley

^۲ مارکس این گفتاورد را از ویلیام پتی و از کتاب «**اصول اخلاق و فلسفه‌ی سیاسی**»، لندن ۱۷۸۵ به زبان فرانسوی نقل می‌کند، آن‌هم بر اساس نوشتار مالتوس «**مقالاتی پیرامون اصل جمعیت**». ترجمه از انگلیسی، ویراست پنجم، از سوی پ. پرهوست (P. Prévost) و ژ. پرهوست (G. prévost). سوم ویراست فرانسوی، جلد ۴، پاریس، ژنو ۱۸۳۶، ص ۱۰۹. (م - آ، [۸۳])

³ Henri Storch

از زمان گارنیه به بعد، استورش در حقیقت نخستین نویسنده‌ی مجادله‌کننده علیه تمایز اسمیتی بین کار مولد و نامولد است که انتقادش را بر شالوده‌ی تازه‌ای طرح می‌کند.

او از میان دارندگی‌های مادی یا اجزای ترکیب‌کننده‌ی تولید مادی، «دارندگی درونی یا عناصر تمدن» را متمایز می‌کند. توانایی‌هایی که قوانین تولیدشان باید موضوع بررسی «نظریه‌ی تمدن» باشد. (همان‌جا، جلد سوم، ص ۲۱۷).

(«روشن است که انسان هرگز به این نتیجه نمی‌رسد که به تولید ثروت پردازد، مادام که از امکانات یا دارندگی‌های درونی برخوردار نباشد، یعنی، مادام که قابلیت‌های فیزیکی، فکری و اخلاقی‌اش را نپرورانده باشد، یعنی چیزهایی که پیش‌شرط وسائل تکامل او هستند، مانند **نهادهای یا تأسیسات اجتماعی** و غیره. بنابراین هر اندازه قومی **متمدن‌تر** باشد، به همان میزان ثروت ملی‌اش می‌تواند بیش‌تر رشد کند.» (همان‌جا، جلد اول، ص ۱۳۶).

به همین ترتیب، وارونه‌ی این رابطه هم صادق است.)

علیه اسمیت:

«اسمیت ... از شمار **کارهای مولد**، همه‌ی آن کارهایی را که به‌طور **مستقیم** سهمی در تولید ثروت‌ها ادا نمی‌کنند، حذف می‌کند؛ هم‌چنین او فقط ثروت ملی را در نظر دارد.» اشتباهش این است که «تمایز بین **ارزش‌های غیرمادی با ثروت‌ها** را تشخیص نداده است.» (جلد سوم، ص ۲۱۸).

به این ترتیب قضیه در حقیقت خاتمه یافته است. تمایز بین کارهای مولد و کارهای نامولد برای آن‌چه مورد بررسی اسمیت است، اهمیت کلیدی دارد: همانا برای تولید ثروت مادی، آن‌هم شکل معینی از تولید، یعنی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه. برای تولید فکری به‌نظر می‌رسد که نوع دیگری از کار، مولد باشد. اما اسمیت به آن نمی‌پردازد. سرانجام کنش و واکنش متقابل و رابطه‌ی درونی بین این دو نوع تولید نیز کم‌تر به حوزه‌ی بررسی‌های او تعلق دارد؛ بعلاوه سخن‌گفتن درباره‌ی این موضوع فقط [زمانی] می‌تواند به حاصلی بیش‌تر از عبارت‌پردازی راه برد که تولید مادی در شکل ویژه‌ی خود موضوع بررسی بوده باشد. تا جایی که که او «اساساً» از کارگران مولد غیرمستقیم حرف می‌زند، فقط زمانی است که آن‌ها **مستقیماً** در مصرف ثروت مادی سهیم‌اند، اما نه در تولیدش.

نزد خود استورش، **نظریه‌ی تمدن**، هرچند «ناخواسته» دربردارنده‌ی برخی اشارات اندیشمندانه است — مثلاً این که تقسیم مادی کار پیش شرط تقسیم کار فکری است — به عبارت‌پردازی‌هایی پیش پا افتاده محدود می‌ماند. این که «محدودیت به عبارت‌پردازی» به **ناگزیر** در چه مقیاس گسترده‌ای در مورد این «اثر استورش» صادق است و این که او حتی از عهده‌ی این وظیفه برنیامده است که مسئله را **صورت‌بندی** کند، چه رسد به حل مسئله که جای سخنی درباره‌ی آن نیست، برخاسته از شرایط و وضعیتی **منحصر به فرد** است. برای بررسی پیوند میان تولید |۴۰۹| فکری و تولید مادی، پیش از هرچیز ضروری است که تولید مادی را نه به‌عنوان مقوله‌ای عام، بلکه در شکل **معین تاریخی‌اش** در نظر گرفت. یعنی، به‌عنوان نمونه، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در قیاس با شیوه‌ی تولید قرون وسطایی متناظر با نوع دیگر و متفاوتی از تولید فکری است. اگر خود تولید مادی در شکل **ویژه‌ی تاریخی‌اش** در نظر گرفته نشود، آن‌گاه غیرممکن است بتوان تعیین تولید فکری متناظر با این تولید و کنش و واکنش متقابل بین این دو را فهمید. در غیراین صورت جز بدیهیات پیش پا افتاده چیزی باقی نمی‌ماند. از همین‌روست، عبارت‌پردازی تهی‌مایه پیرامون «تمدن».

علاوه بر این: از شکل معین تولید مادی اولاً مفصل‌بندی معینی برای جامعه منتج می‌شود؛ ثانیاً رابطه‌ی معینی بین انسان‌ها و طبیعت. نظام دولتی انسان‌ها و نگرش فکری آن‌ها به میانجی هردوی این «تعیین‌یافتگی»ها تعیین می‌شود. بنابراین، نوع تولید فکری‌اش نیز.

سرانجام منظور استورش از تولید فکری، هم‌هنگام همه‌ی انواع فعالیت‌های شغلی طبقه‌ی حاکم است که نقش‌های **اجتماعی** را به‌مثابه نوعی کسب و کار ایفا می‌کنند. موجودیت این رشته‌ها، همانند نقش و کارکرد آن‌ها، را باید فقط به‌مثابه هستی و نقشی برخاسته از صورت‌بندی تاریخی معین مناسبات تولیدشان فهمید.

از آن‌جا که استورش خود تولید مادی را **به‌مثابه امری تاریخاً متعین** دریافت نمی‌کند — یعنی تولید مادی را به‌مثابه تولید اجناس و دارایی‌ها به‌طور اعم، و نه به‌مثابه شکلی ویژه و به‌نحوی تاریخاً متعین پوییده و گسترش‌یافته از تولید تلقی می‌کند — زیر پای خود را از زمینه و شالوده‌ای خالی می‌کند که فقط و فقط بر مبنای آن، اجزای ایدئولوژیک تشکیل‌دهنده‌ی طبقه‌ی حاکم از یک‌سو، و تولید فکری آزاد این شکل‌بندی اجتماعی مفروض و معین از سوی دیگر، قابل فهم‌اند. او نمی‌تواند از عبارت‌پردازی‌های عام و ناهنجار فراتر رود. از همین‌رو، این رابطه به همان سادگی که او پیشاپیش فکر می‌کند، نیست. مثلاً تولید

سرمایه‌دارانه با شاخه‌های تولید فکری معینی، به‌عنوان نمونه هنر و ادبیات، سرستیز دارد. اگر چنین نبود، آدمی به توهم فرانسویان سده‌ی هیجدهم، که لسینگ آن‌را به چنین زیبایی به‌سخره گرفته است، دچار می‌شد.^۱ «همانا این توهم؛ از آن‌جا که ما در «علم» مکانیک و علوم دیگر از مردمان عهد باستان پیشرفته‌تریم، چرا نباید بتوانیم «همانند آن‌ها» حماسه‌سرایی کنیم؟ یعنی هنریادی^۲ بسرائیم^۳ هم‌چون ایلادی!

برعکس استورش به‌درستی تأکید می‌کند — و این انتقاد به‌ویژه علیه گارنیه است که در حقیقت پدر انتقاد فوق‌الذکر علیه اسمیت است — که مخالفان اسمیت اصل موضوع را وارونه می‌فهمند «و شیپور انتقاد را از سر گشادش می‌نوازند».

«ناقدان اسمیت چه می‌کنند؟ فرسنگ‌ها دورتر از آن‌که این تمایز» (بین ارزش‌های غیرمادی و ثروت‌ها) «را دریابند و مستدل کنند، اغتشاش و سردرگمی در تمایز بین این دو نوع ارزش را، که چنین آشکار از یکدیگر متمایزند، به کمال می‌رسانند.»

(آن‌ها مدعی‌اند که تولید محصولات فکری یا تولید خدمات، تولید مادی است).

«چون آن‌ها کار غیرمادی را مولد تلقی می‌کنند، بر این تصورند که این کار ثروت تولید می‌کند» (یعنی مستقیماً) «همانا، ارزش‌هایی مادی و قابل مبادله، در حالی که آن‌ها فقط ارزش‌های غیرمادی و بی‌میانجی تولید می‌کنند؛ آن‌ها از این پیش‌فرض عزیمت می‌کنند که محصولات کار غیرمادی تابع همان قوانینی هستند که محصولات کار مادی از آن‌ها تبعیت می‌کنند، در حالی که اولی‌ها «یا محصولات غیرمادی» بر اساس اصول دیگر و متفاوتی با اصول تنظیم‌کننده‌ی دومی‌ها «یا محصولات مادی» تنظیم می‌شوند.» (جلد سوم، ص ۲۱۸).

باید به جملاتی از استورش که در پی می‌آیند توجه داشت، زیرا نویسندگان بعدی آن‌ها را رونویسی کرده‌اند:

^۱ منظور مارکس مجادله علیه ولتر در اثر لسینگ، «درام‌نویسی‌های هامبورگی» (۱۷۶۹ - ۱۷۶۷) است. (م - آ، [۸۴])
^۲ «ویراست MEV، استفاده‌ی مارکس از تعبیر هنریاد (Henriade) را اشاره به اثری از ولتر می‌داند. (نک: یادداشت ۸۵). اما به‌نظر می‌رسد مارکس اسم استورش، یعنی هنری (Henri) را به تمسخر گرفته و اثری خیالی از او را با «ایلادی» اثر هومر مقایسه کرده است.» (م. فا)
^۳ «هنریاده» [Henriade]، منظومه‌ای از ولتر درباره‌ی هاینریش چهارم، پادشاه فرانسه؛ نخستین چاپ آن در سال ۱۷۲۳ منتشر شد. (م - آ، [۸۵])

«بر این اساس که دارندگی‌های درونی تا اندازه‌ای محصول کارهای خدماتی هستند، برخی به این نتیجه رسیده‌اند که آن‌ها دوامی بیش‌تر از خودِ کارهای خدماتی ندارند و ضرورتاً در همان مقیاس و مقداری مصرف می‌شوند که تولید شده‌اند.» (جلد سوم، ص ۲۳۴) «دارندگی‌های اصیل [درونی] فرسنگ‌ها از این‌که در اثر مصرف نابود شوند، به‌دورند؛ آن‌ها در اثر اعمال‌شان گسترش و فزونی می‌یابند، به‌نحوی که خودِ مصرف، بر ارزش‌شان می‌افزاید.» (همان‌جا، ص ۲۳۶) «دارندگی‌های درونی قادرند مانند ثروت‌ها انباشت شوند و سرمایه‌هایی بسازند که می‌توانند برای بازتولید به‌کار بسته شوند...» (همان‌جا، ص ۲۳۶) «پیش‌تر از آن‌که بتوان به تقسیم کار غیرمادی اندیشید، باید کار مادی تقسیم شده و محصولاتش انباشت شده باشند.» (ص ۲۴۱).

البته این حرف‌ها چیزی بیش‌تر از قیاس‌های عام و سطحی و بیان روابط بین دارایی‌های فکری و مادی نیستند. به همین گونه‌اند، عباراتی مثلاً از این دست که: کشورهای توسعه‌نیافته سرمایه‌های فکری‌شان را در خارج دست و پا می‌کنند، چنان‌که کشورهای به‌لحاظ مادی توسعه‌نیافته، سرمایه‌های مادی‌شان را (همان‌جا، ص ۳۰۶)، یا این‌که: تقسیم کار غیرمادی به تقاضا، یا در یک کلام، به بازار وابسته است؛ و غیره. (ص ۲۴۶).

اما عبارات ذیل، جملاتی هستند که حقیقتاً رونویسی شده‌اند:

|| ۴۱۰ || «تولید دارندگی‌های درونی، بسیار به‌دور است از این‌که در اثر مصرف محصولات مادی، ثروت ملی را تقلیل دهد، محصولات مادی که نیاز به آن‌ها بسا وسیله‌ی قدرت‌مندی برای افزایش آن‌هاست، همان‌گونه که برعکس، تولید ثروت‌ها وسیله‌ی قدرت‌مندی برای گسترش و افزایش تمدن است.» (همان‌جا، ص ۵۱۷) «تعادل بین این دو نوع تولید است که رفاه ملی را به‌پیش می‌راند.» (همان‌جا، ص ۵۲۱).

بنا بر نظر استورش، پزشک تندرستی تولید می‌کند (البته، بیماری نیز)، و پروفیسورها و نویسندگان روشنگری تولید می‌کنند (البته، جهل نیز)، شاعران و نقاشان خوش‌سلیقگی تولید می‌کنند (البته، کج‌سلیقگی نیز)، ناصحان و دیگران اخلاقیات، واعظان کیش تولید می‌کنند و کار حکمرانان، تولید امنیت است و غیره (۳۵۰ - ۳۴۷). به این ترتیب به آسانی می‌توان گفت که بیماری پزشکان را، جهالت پروفیسورها و نویسندگان را، کج‌سلیقگی شاعران و نقاشان را، بی‌اخلاقی ناصحان را، خرافات واعظان را و ناامنی عمومی، حاکمان را تولید می‌کند. این شیوه که در واقع بگوئیم همه‌ی این فعالیت‌ها، این خدمات،

ارزش مصرفی واقعی یا موهوم را تولید می‌کنند، از سوی نویسندگانی که بعدها می‌آیند، تکرار می‌شود، با این هدف که ثابت کنند این افراد در معنای اسمیتی کلمه کارگر مولدند، یعنی نه محصولاتی از نوع ویژه‌ی خویش، بلکه محصولات کار مادی، و بنابراین مستقیماً ثروت تولید می‌کنند. البته این پرت و پلاها را که هنوز نزد استورش موجود نیستند، می‌توان به‌دو نحو 'و به حالات گوناگون زیر' تحویل کرد:

(۱) این که نقش‌ها یا کارکردهای گوناگون در جامعه‌ی بورژوازی به‌طور متقابل پیش‌شرط یکدیگرند؛

(۲) این که تضادها در تولید مادی روساختی از رسته‌های ایدئولوژیک را اجتناب‌ناپذیر می‌کنند که کارایی‌شان — چه خوب، چه بد — خوب است، زیرا ضروری است؛

(۳) این که همه‌ی این نقش‌ها یا کارکردها در خدمت سرمایه‌داران و به «نفع» آن‌ها عمل می‌کنند؛

(۴) این که حتی والاترین تولیدات فکری فقط زمانی می‌توانند به رسمیت شناخته شوند و در پیشگاه بورژوا **توجیهی** بیابند که در مقام تولیدکنندگان مستقیم ثروت مادی جلوه داده شوند و چنین جایگاهی برای آن‌ها با تقلب اثبات شود.

[۱۶] - ناسو سنیور^۱. شکوه‌مندنمایی همه‌ی فعالیت‌هایی که برای بورژوازی

مفیدند در مقام فعالیت‌های مولد.

چاپلوسی در پیشگاه بورژوازی و دولت بورژوا]

و. ناسو سنیور، «اصول بنیادین اقتصاد سیاسی...»، ترجمه‌ی ژان اریواین^۲، پاریس ۱۸۳۶.

ناسو سنیور خود را سوار بر مرکب شهسواران می‌پندارد.

«بنا بر نظر اسمیت، قانون‌گذار عبریان کارگری نامولد بود.» (همان‌جا، ص ۱۹۸).

¹ Nassau Senior

² Jean Arrivabene

منظور موسی مصری است یا موسی میندلسون؟ بی‌گمان موسی از این بابت که مجاز است «کارگری مولد» در معنای اسمیتی‌اش باشد، تاکنون از آقای سنیور تشکر کرده است. این آدم‌ها چنان زیر یوغ افکار بورژوازی جان‌سخت‌شان اسیرند که معتقدند که اگر ارسطو یا ژولیوس سزار را «کارگران نامولد» بنامند، به آن‌ها توهین کرده‌اند. برای چنان کسانی «مانند ارسطو یا ژولیوس سزار»، صرف «کارگر» نامیده‌شدن، خودبه‌خود اهانت است.

«پزشکی که با تجویزش کودک بیماری را درمان می‌کند و او را سال‌هایی پُرشمار زنده نگه‌می‌دارد، آیا ماحصلی پایدار تولید نمی‌کند؟» (همان‌جا).

هجویات! اگر کودک بمیرد، باز هم ماحصل پایدارِ کم‌تری ندارد. و اگر کودک کماکان بیمار بماند، باز هم باید «بهای» خدمت پزشک بی‌کم‌وکاست پرداخت شود. به اعتقاد ناسو به پزشکان فقط زمانی کارمزدی پرداخت می‌شود که بیمار را درمان کرده باشند، و به وکلای دعاوی، فقط زمانی که در دعوا برنده شده باشند، و به سربازان، فقط زمانی که پیروز شده باشند.

در این‌جا، حقیقتاً او خود را در مقامی والا احساس می‌کند:

«آیا هلندی‌ها، آن‌گاه که در برابر جباریت اسپانیایی‌ها مقاومت می‌کردند، یا انگلیسی‌ها، زمانی که در برابر جباریتی که می‌رفت به مراتب وحشتناک‌تر شود، سر به شورش برداشتند، هریک در زمان و به‌نوبه‌ی خویش، ماحصلی تولید می‌کردند؟» (همان‌جا، ص ۱۹۸).

گه‌خوری‌های عبارت‌پردازانه و خودنمایانه. هلندی‌ها و انگلیسی‌ها به خرج کیسه‌ی خود سر به شورش برداشتند. هیچ‌کس برای این‌که در «امر انقلاب» کار می‌کنند، پولی به آن‌ها نمی‌پرداخت. اما وقتی درباره‌ی کارگران مولد یا نامولد صحبت می‌کنیم، مسئله همیشه بر سر خریداران و فروشندگان کار است. این چرن‌دیات یعنی چه!؟

این عبارت‌پردازی‌های مهم‌ل جوانک‌هایی از این قماش، آن‌گاه که هم‌چون جدلی علیه اسمیت اقامه می‌شوند، فقط نشان می‌دهند که این‌ها نمایندگان «سرمایه‌داران دانش‌آموخته»‌اند، در حالی که اسمیت با نوریسیدگان درنده‌خوی بورژوا شجاعانه **درافتاده بود**. بورژواهای دانش‌آموخته و سخنگویان و رهبران‌شان «از یک‌سو» چنان ابله‌اند که تأثیر هر فعالیت‌ی را از زاویه‌ی |۴۱۱| تأثیرش بر کیسه‌ی خود اندازه می‌گیرند. از سوی دیگر چنان دانایند که آن‌ها نیز نقش‌ها و فعالیت‌هایی را که کوچک‌ترین ربطی به تولید ثروت ندارند به **رسمیت بشناسند**، آن‌هم به این عنوان به رسمیت بشناسند که این‌ها نیز

فعالیت‌هایی هستند که «به‌طور غیرمستقیم» بر ثروت‌شان می‌افزایند یا در یک کلام نقش‌هایی را ایفا می‌کنند که برای ثروت‌شان «مفید» است.

خود انسان زیربنای تولید مادی خویش است، همانند هر تولید دیگری که او سروسامان می‌دهد. بنابراین همه‌ی اوضاع و احوالی که بر انسان، بر **سوزدهی** تولید، اثر می‌گذارند، بیش و کم بر همه‌ی نقش‌ها و فعالیت‌هایش، همانا بر نقش‌ها و فعالیت‌هایش در مقام آفریننده‌ی ثروت مادی، یعنی کالاها، نیز تأثیر دارند. از این لحاظ به‌واقع می‌توان اثبات کرد که **همه‌ی** روابط و نقش‌ها یا کارکردهای انسان، به‌هر نحو و در هر قالبی که همواره خود را بازمی‌نمایانند، تولید مادی را تحت تأثیر قرار می‌دهند و بیش و کم به شیوه‌ای تعیین‌کننده در آن دخالت می‌کنند.

«کشورهایی هستند که در آن‌ها کاملاً غیرممکن است بتوان به کشت زمین پرداخت، بی‌آنکه «امنیت کار کشاورزی» از سوی سربازان تأمین شود. بسیار خوب! بنا به طبقه‌بندی اسمیت، ماحصل کاشت و برداشت، محصول کار مشترک انسانی که خیش را به پیش می‌راند، و انسانی که سلاح در دست همراه او گام برمی‌دارد، نیست؛ از نظر او، فقط کشاورز کارگر مولد است و فعالیت سرباز، فعالیتی است نامولد.» (همان‌جا، ص ۲۰۲).

اولاً این حرف غلط است. اسمیت «در نقض آن» می‌تواند بگوید که فعالیت سرباز تولیدکننده‌ی دفاع است، اما نه تولیدکننده‌ی غله. اگر امنیت در کشور برقرار شود، کارگر کماکان می‌تواند غله تولید کند، بی‌آنکه ناگزیر باشد، علاوه بر آن معاش سرباز، همانا زندگی او را تولید کند. سرباز به برج‌های تولید تعلق دارد، همانند بخش بزرگی از کارگران نامولد که خود هیچ‌چیز، نه فکری و نه مادی، تولید نمی‌کنند، بلکه وجودشان فقط به دلیل مناسبات اجتماعی پُرکم‌وکاست، مفید و ضروری است؛ آن‌ها هستندگی‌شان را مدیون بلایای اجتماعی‌اند.

ناسو می‌تواند در پاسخ بگوید که اگر ماشینی اختراع کنی که به کمک آن از ۲۰ کارگر ۱۹ نفرشان زائد شوند، آن‌گاه این ۱۹ نفر نیز برج‌های تولیدند. اما، در حالی که **شرایط تولید مادی**، همانا شرایط فرهنگ و تمدن به‌خودی‌خود، یکسان و بدون تغییر برجای مانده‌اند، سربازان می‌توانند زائد شوند. آن ۱۹ کارگر فقط زمانی می‌توانند زائد شوند که کار ۱ کارگر باقیمانده، ۲۰ بار مولدتر شود، یعنی «حذف آن ۱۹ نفر» فقط با انقلابی در شرایط تولید مادی موجود میسر است. بعلاوه، بوکانان^۱ یادآور می‌شود:

¹ Buchanan

«اگر قرار باشد مثلاً یک سرباز، کارگری مولد نامیده شود، چراکه کارش حامی تولید است، آن‌گاه کارگر مولد نیز می‌تواند بنا بر همین حق مدعی احراز مقامات نظامی باشد، زیرا مسلم است که بدون یاری او هیچ ارتشی قادر به ورود به جنگ برای شرکت در نبردها و کسب پیروزی‌ها نیست.» (د. بوکانان، «ملاحظات پیرامون مباحث مطروحه در پژوهش اسمیت»، ادینبورگ ۱۸۱۴، ص ۱۳۲).

«ثروت یک کشور وابسته نیست به تناسب عددی بین آن‌هایی که **خدمات**، و دیگرانی که **ارزش‌ها** را تولید می‌کنند، بلکه وابسته است به آن نوع تناسبی بین آن‌ها که از این شایستگی برخوردار است که کار هریک از آن‌ها را تا سرحد امکان کارا کند.» (سنیور، همان‌جا، ص ۲۰۴).

این نکته را اسمیت هرگز انکار نکرد، زیرا او بر آن است تا کارگران نامولد «ضروری»، مانند کارمندان دولت، حقوقدانان، کشیشان و افرادی از این قبیل را به همان **میزان و مقیاسی** تقلیل دهد که در چارچوب آن، خدمات آن‌ها اجتناب‌ناپذیر است. و این در هر حال همان «تناسبی» است که بنا بر آن، کار کارگران مولد تا سرحد امکان کارا می‌شود. اما تا آن‌جا که به «کارگران نامولد»ی مربوط است که کارهای‌شان را افراد دیگر **داوطلبانه** می‌خرند تا از **خدمات‌شان** برخوردار شوند، یعنی به‌مثابه وسیله‌ی مصرفی که دلخواه و مطلوب آن‌هاست، باید تمایزها را رعایت کرد. اگر شمار این نوع کارگرانی که زندگی‌شان از راه درآمد می‌گذرد به نسبت کارگران «مولد» بزرگ باشد، آن‌گاه **یا** به این دلیل است که ثروت اساساً کوچک یا یک‌بُعدی است، مثلاً مانند ثروت بارون‌های قرون وسطا و خدمتکاران‌شان. آن‌ها بجای مصرف کالاهای مانوفاکتوری در مقیاس بزرگ، همراه با خدمتکاران‌شان محصولات کشاورزی خود را می‌خوردند. و زمانی که بجای مصرف این محصولات، [کالاهای] مانوفاکتور را مصرف می‌کردند، خدمتکاران‌شان ناگزیر می‌شدند به کار اشتغال یابند. شمار کسانی که از راه درآمد زندگی می‌کنند فقط به این دلیل بزرگ بود، چون بخش بزرگی از محصول سالانه به‌نحوی مصرف می‌شد که **قابل بازتولید** نبود. با همه‌ی این احوال، شمار کل جمعیت کوچک بود. **یا**، شمار کسانی که از راه درآمد زندگی می‌کنند به این دلیل بزرگ است، چون بارآوری کارگران مولد بالاست، یعنی محصول مازادشان در حدی است که خدمتکاران را تغذیه می‌کند. در این حالت کار کارگران مولد، به این دلیل مولد نیست، چون خدمتکاران زیادی وجود دارند، بلکه برعکس، تعداد خدمتکاران بسیار زیاد است، چون کارگران مولد این چنین مولد هستند.

اگر به فرض دو کشور داشته باشیم که جمعیت برابری دارند و از سطح پیشرفت برابری از نیروهای بارآور کار برخوردارند، همواره درست می‌بود اگر هم‌آوا با آ. اسمیت ثروت این دو کشور را براساس نسبت بین کارگران مولد و نامولد اندازه می‌گرفتیم. زیرا چنین کاری معنایی جز این ندارد که در کشوری که شمار کارگران مولد به نسبت بالاتر است، مقدار نسبتاً بزرگ‌تری از درآمد به صورت بازتولیدشونده مصرف می‌شود، یعنی سالانه حجم بزرگ‌تری از ارزش تولید می‌شود. بنابراین آقای سنیور بجای آن که حرف تازه‌ای در برابر حرف اسمیت بگذارد، گفته‌ی او را فقط توصیف و دوباره‌نویسی |۴۱۲| می‌کند. بعلاوه خود او نیز در این جا بین تولیدکنندگان خدمات و تولیدکنندگان ارزش‌ها تمایز قائل می‌شود و دچار همان وضعی می‌شود که همه‌ی مناقشه‌گران علیه تمایز اسمیتی دچارش هستند، یعنی همان نظری را مفروض می‌گیرند و به آن نیاز دارند که در حال رد و انکارش هستند.

سرشت‌نماست که همه‌ی اقتصاددانان «نامولد» که در رشته‌ی خود از پس هیچ کاری بر نمی‌آیند، علیه تمایز بین کار مولد و کار نامولد هستند. اما آن‌ها در برابر بورژواها از یک سو چاکرمنشانه همه‌ی نقش‌ها و کارکردها را در خدمت تولید ثروت بازمی‌نمایند؛ و از سوی دیگر مدعی‌اند که جهان بورژوایی بهترین جهان‌هاست، همه چیز در آن سودمند است و خود فرد بورژوا نیز چنان فرهیخته است که همه‌ی این‌ها را بداند.

در برابر کارگران مدعی‌اند که این حجم [محصولات] عظیمی که نامولدان می‌خورند، هیچ ایرادی ندارد، زیرا آن‌ها به همان اندازه‌ی کارگران در تولید ثروت نقش ایفا می‌کنند، هرچند به شیوه‌ی ویژه‌ی خودشان. اما سرانجام **ناسو** می‌ترکد و نشان می‌دهد که او از تمایز بنیادین اسمیتی حتی یک کلمه هم نفهمیده است. او می‌گوید:

«در واقعیت چنین به نظر می‌آید که اسمیت در این مورد توجهش را کاملاً به رابطه‌ی زمینداران بزرگ معطوف کرده است، یعنی یگانه‌سازی که اشارات اسمیت درباره‌ی طبقات نامولد اساساً درباره‌ی آن‌ها می‌تواند کاربست داشته باشد. در غیراین صورت نمی‌توانم این پیش‌شرط او را بفهمم که سرمایه فقط برای تأمین معاش کارگران مولد به کار می‌رود، در حالی که کارگران نامولد از راه درآمد زندگی می‌کنند. بخش عظیمی از کسانی که او در حقیقی‌ترین معنای کلمه نامولد می‌نامد — یعنی معلمان، نو، کسانی که حاکمان دولت‌اند — به خرج سرمایه گذران می‌کنند، یعنی از راه وسائلی که پیشاپیش برای بازتولید صرف می‌شوند.» (همان جا، ص ۲۰۴، ۲۰۵).

در این جا واقعاً عقل از کار افتاده است. کشف آقای **ناسو**، دال بر این که دولت و مکتبداران به خرج سرمایه و نه به خرج درآمد زندگی می کنند، درخور هیچ اعتنای دیگری نیست. آقای سنیور می خواهد به ما بگوید که آن ها از سود سرمایه، یعنی به خرج سرمایه، زندگی می کنند، او فقط فراموش می کند که درآمد سرمایه، خود سرمایه نیست و این که این درآمد حاصل تولید سرمایه دارانه است و پیشاپیش برای بازتولید صرف نمی شود، بلکه برعکس حاصل آن است. شاید هم منظورش این است که برخی مالیات ها در هزینه ی تولید کالاهای معینی وارد می شوند؟ یعنی مصروف تولیدات معینی می شوند؟ به این ترتیب می داند که این فقط شکلی برای بستن مالیات بر درآمدهاست.

ناسو سنیور، این عقل کل متظاهر، در عطف به استورش ادامه می دهد:

«آقای استورش بی هیچ گمانی برخطاست وقتی اکیداً مدعی می شود که این **ماحصل ها**» (تندرستی، خوش ذوقی و غیره) «مانند بقیه ی چیزها از این ارزش برخوردارند که بخشی از **درآمد** کسانی را تشکیل می دهند که صاحبان شان هستند، و این که آن ها به همان گونه ی کالاهای دیگر قابل مبادله اند.» (یعنی، مادام که بتوانند از تولیدکنندگان شان خریداری شوند) «اگر این طور می بود، اگر ذوق، اخلاق، دین واقعاً **چیزهایی** می بودند که آدم می توانست آن ها را **بخرد**، آن گاه ثروت معنا و اهمیتی کاملاً متفاوت می داشت از آن چه اقتصاددانان ... برایش قائل اند. آن چه ما می خریم، به هیچ وجه تندرستی، دانش یا پرهیزگاری نیست. پزشک، کشیش، معلم ... فقط می توانند ابزاری تولید کنند که به وسیله ی آن ها در نهایت این نتایج می توانند با قطعیت و کمالی بیش تر یا کم تر حاصل شوند ... اگر در هر مورد خاص، برای دستیابی به موفقیت، مناسب ترین وسیله به کار بسته شود، تولیدکننده ی این **وسيله** محق دریافت پاداشی است، حتی اگر او موفق نبوده باشد یا نتایجی را به بار نیاورده باشد که از آن انتظار می رود. به محض آن که توصیه ابلاغ یا تدریس انجام شده و در افزایش مزد دریافت شده باشد، مبادله تحقق یافته است.» (همان جا، ص ۲۸۸، ۲۸۹).

سرانجام **ناسوی** بزرگ خود دوباره تمایز اسمیتی را می پذیرد. به عبارت دیگر، او بجای تمایز بین کار مولد و نامولد، بین

«مصرف مولد و مصرف نامولد» (ص ۲۰۶) تمایز قائل می شود.

اینک، آن چه مصرف می شود یا کالا است — که در این جا مورد نظر نیست — یا کار مستقیم.

«از نظر او» مصرفی مولد است که چنان کاری را به‌راه می‌اندازد که یا خودِ توانایی کار را بازتولید می‌کند (مثلاً آن‌چه ممکن است معلم یا پزشک انجام دهد) یا ارزش کالاهایی را که به‌وسیله‌ی آن خریداری می‌شود، **بازتولید می‌کند**. نامولد، مصرف چنان کاری است که نه این‌را انجام می‌دهد نه آن‌را. اینک، اسمیت می‌گوید من فقط کاری را کار مولد می‌نامم که بتواند به‌نحو مولد (یا صنعتی) مصرف شود و کاری را که بتواند به‌نحو غیرمولد مصرف شود، کاری که مصرفش بنا بر سرشت آن مصرف صنعتی نیست، کار نامولد می‌نامم. به این ترتیب آقای سنیور با نهادن نامی تازه بر چیزها، مضحکه‌بودنش را ثابت کرده است. کار **ناسو** سراسر رونویسی از استورش است.